

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام او...

به نام دلبر یکتا
رهایی بخش بی همتا
به نام او که انسان را روان بخشید
و گیتی را
به یمن عشق این دُر دانه جان بخشید

جهان را با گل رخسار انسان روشنایی داد
و این گل را
به عطر آرمانهای بلند خود
ستود و آشنایی داد

تدیس آزادی

شبانگاهی دل انگیز است
نسیم شامگاه ما
چه روح افزا و گللبیز است
فضای محفل رندان
ز عطر لاله های سرخ

به زیر چتر تابان فلک امشب
چو مینو عنبر آمیز است

صبا ای پیک دلداران هم پیمان
که در چنگال شاهین جدایی ها گرفتارند
و هر شام و سحرگاهی
ز هجران شقایق های صحرایی
به جای اشک ، از هر دیده خون بارند

بیا ای قاصد آلاله های باغ تنهایی
ز کوی خضر خضرا پوش ما بگذر
و عیاران مست محفل ما را
ز چشمان خمار آلود آن زیبا ترین نرگس
شمیمی ارمغان آور

بیا ای بلبل دستان
ببر پیغام سرمستان
به عمق سینه تفتیده سینا
به اوج قله های طور آگاهی
به نزد شهریار پاکباز کشور دلها

بگو ای تکسوار سرزمین عشق
و ای شیواترین گلوآزه هستی

پناه بی پناهان، یار محرومان
و ای تندیس آزادی
که شاخ و برگ طوبای کرامت را تو بنیادی

سلام ما به رؤیاهای شیرین تو ای سردار
و ای رعناترین سرو جهان آرا
نگر بر داعیان بی وفای راه جاویدت
که بر دلدادگان عدل و ایمان حکم می رانند
و خود را گِرد شمع قامتت پروانه می خوانند

من از دشمن نمی گویم
که از بیگانه جز نامهربانی بر نمی خیزد
و از دندان گرگ بیشه نفرت
بجز خون شقاوت در دل صحرا نمی ریزد
من از یاران سخن دارم

ببین ای کاروان سالار آزادی
ردای نیلی سلطان استبداد
نماد دین ستیزی در شب بیداد
دوباره زیب دوش داعیان عدل و ایمان شد

مگر خرگاه زور و زر
کنام روبهان عرصه تزویر
دوباره بزمگاه شرزه ببران و هژبران شد

ببین آئین یزدان را
که چونان تندری غران
صلا زد بر دیار سرد خاموشان
و آزادی و استقلال ما را ارمغان آورد
چنان افیون خلقی خفته نامیدند

و این نودولتان لاله زار ما
غزالان چمنزار شرافت را
که با دست تهی بر ازدهای گرزه شوریدند
وز آنان قمری اندیشه از زندان رها گردید
دژ اندیشه اش گفتند و بر این گفته بالیدند

هامبورگ - سید رضا حسینی نسب
سال 1379 خورشیدی

سرود، سموایی

شبانگاهی غبار آلود
هوایی تار و قیر اندود
دیاری بی رمق چون خانه ارواح
در این سرما
چراغ کم فروغ آسمانی هم
چو شمع خفته دل‌های نومیدان نمی سوزد
و از ژرفای زندان قناریها
تو گویی جز صفیر شوم شلاق جفاکاران
نوایی بر نمی خیزد

بیا بنگر
ز بیم زوزه گرگ خزان و نشتر سرما
به دشت سینه مرغان خوش آوا
بجز آلاله خونین
گلی دیگر نمی روید

در این صحرای بی رحمی
گلوی آهوان خسته پیکر را
بجز بیر پلشت بیشه محنت
کسی دیگر نمی بوید

در آن ماتم سرای تیره و خاموش

دیار ما

به گورستان شهر لاله‌ها می ماند

که حتی ناله سرد قناریهای در بندش

میان برج و باروی زمخت شهر می خشکید

و هر گلوازه ای بر شاخسار دل

ز بیم خار بی رحم مگیلان شقاوتها

چو یاس رسته بر شنزار می پژمرد

در آن خاموشی مرگ آفرین اما

هزاری از تبار نور

ز روی شاخه طوبی

صلا زد بر دیار ما

که هان ای بلبلان خسته و خاموش

چرا بر جرگ کرکسها نمی تازید

و مرغان خوش الحان را

ز دام حيله بیگانگان آگه نمی سازید

از آن فریاد رعد آسا

به ناگه از درون سینه سرخ پرستوها

نخستین تندر عصیان

چو برکانی خروشان شد

ز هر زخم گلوی قمریان در جنگل شاهین
هزاران چشمه زاینده و گلفام
تراوش کرد و جوشان شد

در آن هنگام
ز یمن تابش خورشید آگاهی
سحابی بر فراز بیشه شیران در زنجیر
ز اوج آبشار پاک رستاخیز محرومان
فرو پاشید باران روانبخش رهایی را

ز هر گلدسته مهتاب
سروشی با نوای عشق
و با آهنگ داوودی به ما آموخت
سرود همنوایی را

ایران - سید رضا حسینی نسب
سال 1371 خورشیدی

فانوس دریایی

سحرگاهان

گلاب ناب تنهایی

وجودم را معطر کرد

در آن خلوت سرای با صفای دل

درخشان کوکب اندیشه های آسمان پیما

فضای بزم جانم را منور کرد

گران موجی

ز دریای زمان برخاست

مرا از معبد فیروزه فام عشق و آگاهی

کنار ساحل آرام آن دریاچه زیبا

به اقیانوس شور انگیز دیگر برد

به آن دریای طوفانی

که با فریاد غواصان به جوش آمد

به آن آتشفشان خشم شب سوزان

که چونان ازدهای پور عمران در خروش آمد

به دشتستان سرسبزی

که از پیکار آن سردار جنگل قصه ها گوید

به نخلستان جان بخشی
که جای هر جوان در سایه سارش لاله ها روید

به دامان کویر خشک و سوزانی
که با خون شقایق آبیاری شد
به اوج قله های کوهسارانی
که سیل خشم انسانها
از آن بر کاخ بیداد ستمکاران
فرو غلطید و جاری شد

در آن دریا
میان ابرهای خاطرات خود
شدم مبهوت قندیل درخشانی
همان فانوس دریایی
که راه ساحل آرامش جان را
به مرغان سپید موج پیما می کند اهدا

در آن بزم خیال انگیز
در آن سینای سحر آمیز
کسی گفتا به آهنگ سروش خفته وجدان
رسان ای شاهد عینی
پیام عندلیبان را
به نسل زنده فردا

بر آنم تا ز گلبنانگ رهایی واژه ها سازم
وز آهنگ جوانان به خون آغشته میهن
میان چهارسوق روشن تاریخ
به کلک شعر بی پیرایه تندپسی بپردازم

بر آنم تا از آن مشعل
گشتم تصویر سبزی را
که چونان سرو رعناى بهارستان آزادی
جوان و شادمان ماند

وز آن خورشید نور افشان
به سقاخانه آزادی شمعی بر افروزم
که هر سر گشته را چون کوکب شعرا
چراغی جاودان ماند.

هامبورگ - سید رضا حسینی نسب
سال 1378 خورشیدی